

در ترصه از واقف

و ز بار خدا بستم من	الکافی سفر بنود در گام
کیبار خدا بستم من	بآینه از او گم و داعی
پس که بیالم از غم یار؟	الکون که در دهر گوم
نه بهی ز غمش ز دیدار	نه لوبه ز جهر افش ز بودم
دردم ز دصال آن لب زوش	ز آن گردن چون بلور مجرم
بدم ز غمش در آن خون	افروز که دقت ز غش از خون
بهیون بپیورد نکدر	من واقف و دلم ز حمت
کوته بود ز دصال دبر	لکن غم آن خودم که در کم

۱۶۴۷

۳